

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

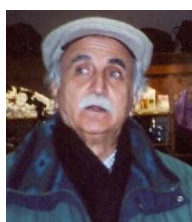
www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: گرامی یاد کبیر توخی
مرتب و ویراستار: احمد پوپل
۱۲ سپتمبر ۲۰۲۰



گرامی یاد کبیر توخی

خاطرات زندان

جلد پنجم- ۶

(شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدوران خلقی، پرچمی و خادی آن در زندان مخوف پلچرخ)



افشای بیرحمانه جنایات
سوسیال امپریالیزم شوروی
در زندان پلچرخ و خارج از
آن و مقایسه آن با جنایات
امریکا در زندان های
افغانستان و عراق و خارج
از آن ، امر خوبی است در
جهت ارتقای سطح آگاهی
سیاسی مردم افغانستان
و برپایی یک مبارزه
مترقی و مردمی علیه تجاوز
امپریالیزم جنایتکار امریکا
و شرکاء .

۶- سخنی در مورد سومین محراق عملیات اِپراتیف

در گوشه جنوب شرقی صحن حویلی دو اتاق کهنه متصل به هم را نظارتخانه ساخته بودند؛ کف اتاقها هم سطح روی حویلی بود. از همین سبب بسیار زیاد نمناک و مرطوب بود. و تمام سقفش دود زده بود. غوره گل های بامش از میان دستکهای سقف سیاه آن چکه کرده بود. احتمال سقوط غوره گل ها هر آن می رفت. زندانیان در باره این اتاقها نظرات مختلف داشتند: شماری از زندانیان داخل اتاقها می گفتند: « شاید در گذشته های دور آشپزخانه خادمان صدارت هاشم خان جلاد کاکای ظاهر شاه بوده باشد »؛ عده ای دیگر ابراز نظر می کردند: « این اتاقها در گذشته های دور محل نگهداری اشیای بی کاره و داغمه دفاتر صدارت بوده ... » بخش دیگر می گفتند: « طویله گوسفندان و یا اسپهای سردار هاشم جلاد بوده »؛ عده دیگر بر این نظر بودند که اینجا سالها پیش آشپزخانه ماموران صدارت و « ریاست عمومی ضبط احوالات » بوده ... ؛ چند تن زندانی دیگر که خشم شان را مهار نمی توانستند و از درد و زجر شکنجه قرار و آرام نداشتند، با خشم و نفرت آشکار می گفتند: « ما زندانیان هم برای مزدوران روس حکم حیوان را داریم که دراین طویله ما را انداخته اند ... ». عده ای در جریان گوش دادن نظرات همزنجیرانشان گاهی به دیوار های « طویله » و زمانی هم به سقف سیاه آن با نفرت و انزجار نگاه می کردند و چیز هایی می گفتند

هر اتاق فقط یک دروازه درآمد دو پله ئی داشت که به روی حویلی باز می شد. یک پله آن تمام روز باز بود. در شب، هر دو پله دروازه را سربازان بسته می کردند. دروازه اتاقهای روی حویلی را قفل نمی کردند؛ زیرا اطمینان داشتند که به خاطر گشت و گذار پیهم سربازان در شب و روز، در صحن حویلی و وجود سرباز مسلح همیشه ایستاده نزدیک دروازه همیشه بسته روی صفا سنگی، و پهره داران داخل و بیرون از غرفه دهن دروازه (که عقب دکان های جاده ولایت موقعیت داشت)؛ امکان فرار زندانی به هیچ صورت میسر نیست. و از جانب دیگر بلاوقه زندانی شکنجه شده ای را آورده به این یا آن اتاق پرتاب می کردند و به همین صورت روزانه و شبانه زندانیان را بار بار از این اتاقها برای تحقیق و شکنجه بیرون می بردند.

کسانی را که برای تحقیق و شکنجه می بردند، یا بر نمی گشتند و یا لنگ لنگان و زده و زخمی دوباره به اتاق بازگردانده می شدند؛ کسانی که مدتی در این اتاقها تحت نظارت قرار می گرفتند. بعداً آنان را به اتاقهای دیگر انتقال می دادند. نقل و انتقال زندانیان از یک اتاق نظارتخانه به اتاق دیگر نظارتخانه ابعادی زیادی داشت؛ از جمله: با این احتمال که اگر زندانی دارای هوشیاری شناخت پولیس سیاسی می بود؛ در اتاق اولی خادی های مخفی مانده درون اتاق را شناسائی نموده می توانست، در اتاق دیگر شاید قدرت شناسائی همه آنان را نمی داشت و خادی یا خادی های از نظر دور مانده موفق می شدند وی را زیر عملیات اِپراتیف قرار دهند و

بعد دیگر انتقال زندانیان از این اتاق به آن اتاق این بود که زندانی شاید کسی را در یک اتاق بشناسد و با وی به طور علنی و یا دزدکی در تماس شود و خادی های مخفی زندانی شده در اتاقهای نظارتخانه از تماس زندانی مورد نظر با زندانی هم سازمانی اش به اطلاعات زندان گزارش دهد. [در این رابطه مشخص در بخشهای قبلی خاطرات به طور مفصل نوشته ام]

البته شکل تماس خادی ها با سربازان برای بردن شان نزد مستنطق در اتاقهای نظارتخانه (اتاقهای زیر عملیات اِپراتیف) می باید دور از نظر و توجه و فهم زندانیان صورت می گرفت.

این تماس ها گاهی از طریق رفتن به تشناب بود که در آنجا رمز احضارش را (طور شفاهی و یا اشاره قرار دادی) به سرباز می داد و سرباز آن را به مستنطق می رساند. مدتی بعد مستنطق، خادی زیر پوشش زندانی را و یا زندانی تسلیم شده را می خواست و جریان را از وی می پرسید و یا بدون بهانه رفتن به تشناب، خادی با رمز قرار دادی، به سرباز

می فهماند که هر چه زودتر وی را نزد مستنطق ببرد. در حالت اضطراری سرباز بدون اطلاع قبلی به مستنطق؛ خادی مخفی درون اتاق را به بهانه تحقیق با خود از اتاق بیرون می کرد و نزد مستنطق می برد. انتقال این رمز با ایماء و اشاره مثل خاراندن ابرو سه یا چهار بار و ، و یا مالش دادن چشم چپ و یا راست در چند دفعه ... ، و یا خاراندن گوش و سایر اشکال انتقال و یا با فشار دادن دکمه یک آله الکترونیک بسیار کوچک جیبی مستنطق زیگنال وی را در آله شنود نزد خودش دریافت می کرد و بی درنگ رفیق خادی زندانی شده اش را برای تحقیق احضار می کرد.

جواسیس خاد در قالب زندانی تازه گرفتار شده برای این که مورد شک قرار نگیرند تمارض به شکنجه شدن می کردند (مانند معلم امیر الدین) و بعد از مدتی به سلولهای دیگر انتقال داده می شدند، و جای شان را جواسیس جدید پرمی کردند که با یک جهان تأسف شناخت آنان از جانب اکثریت زندانیان میسر نبود. زندانیان تازه گرفتار شده هم کم نبودند. روز تا روز شمار آنان بیشتر و بیشتر می شد. تعدادی از زندانیان شدیداً شکنجه شده را که غرض تحقیق از اتاقهای تحت نظارت روی حویلی و اتاقهای قلعه کهنه و سراچه [که تمام این اتاقها تحت نظارت شدید بودند] بیرون می بردند؛ اینان در زیر شکنجه های بعدی به قتل می رسیدند و یا قبل از مردن در زیر شکنجه توسط روسها به جاهای نامعلوم انتقال داده می شدند [*]

۷- تأملی به اوضاع اتاق جدید نظارتخانه

سرباز گفت: « برو داخل شو! » به مجردی که داخل یکی از محراق های عملیات اپراتیف یا « نظارتخانه » شدم، زندانیان داخل اتاق، با دقت به طرفم نگاه کردند. دستم را به علامه سلام به طرف همه بلند کردم. آنان نیز سلام دادند. یک تن از زندانیان که چهره گندمگون داشت به توشک پهلوی اشاره کرده گفت: « اینجا جای است بنشینید ». از تعارفش تشکر کرده به روی توشک رنگ رفته و کهنه که داغهای خون خشکیده در این طرف و آن طرفش دیده می شد و پخته های ناهموار و کلوله شده اش هم از دور نمایان بود، به روی چنین توشکی که پخته های آغشته به خونهای دلمه شده زندانیان شکنجه شده هر تازه وارد را سخت اذیت می کرد؛ نشستم. این شخص خودش بالای توشکش قرار نداشت. گاهی به یک بغل نشسته یک آرنجش را بر روی بالشت سخت و بویناک قرار داده پاهایش را دراز می کرد و گاهی هم پای دراز می نشست و علت بی قراری اش را مریضی هموریت (« بواسیر») وانمود می کرد. دو سه تن جوان داخل اتاق که از سر و وضع شان معلوم بود غم سنگین به دل ندارند؛ در مورد داکتر فارمسی - با ایماء و اشاره - چیز هایی می گفتند و می کوشیدند پوزخند شان را سایر زندانیان نبینند.

این جوان با آواز نه چندان بلند خودش را به من این طور معرفی کرد: « من فارغ فاکولته (دانشکده) دواسازی هستم. مرا به ارتباط اونو (آن شخص) [اشاره به جوانی کرد که روئی گوشتی و سفید داشت گرفتار کرده اند. من کدام ارتباطی با وی ندارم. حالا اگر زود آزاد نشوم، تنها مادری که در خانه دارم و وی به جز از من هیچ کسی را ندارد؛ از غم و اندوه قلبش ایستاده خواهد شد ».

[*] - زندانیان می گفتند اینها در سایر بخشهای زندان صدارت هم دیده نشده بودند. بعد ها چند تن زندانی اعدامی خلقی از جمله یک معلم که به اتهام کشتن یک پرچمی حین گزمره در شهر کهنه کابل (کوچه شترخانه) محکوم به اعدام شده بود، در اتاق محصلان به این قلم گفت: « روسها بعد از انقلاب ثور بخشهای زندانیان محکوم به اعدام را به شوروی می فرستادند حالا که به افغانستان تجاوز کرده اند تعداد بیشتر زندانیان را یا برای آزمایشات طبی و یا برای برداشتن گرده و قلب و به شوروی انتقال می دهند ».

در مدتی که در همین اتاق بودم، داکتر فارمسی روزانه به دفعات این گپ را تکرار می کرد که سبب تعجب و بعضاً تمسخر همزنجیرانش می شد. سه یا چهار تن جوان که در اتاق بودند در مورد وضع این داکتر که تمارض به مریضی «بواسیر» می کرد (مریضی که دیگران حتماً از گفتنش به داکتر معالج می شرمیدند) تبصره می کردند. این داکتر بسیار گپ می زد. طوری وانمود می کرد که گویا پشت مادر سرسپید و بی قوم و خویشش دل انداخته که آن زن بیچاره و تنها مبادا از نیامدنش مریض شود و بمیرد. از همین سبب بار بار آه و ناله می کرد که مادرش را دوست دارد و نمی خواهد که زندانی بماند و مادرش از غم و اندوه بمیرد. در مدتی که در این سلول سرد و مرطوب و بویناک بودم، این جوان نسبت به من علاقه نشان می داد و متوجه من بود. فکر می کردم که این جوان نقش بازی می کند و می خواهد هرچه زودتر از زندان رها شود. بعد ها شماری از زندانیان در زندان پلچرخی می گفتند که «این داکتر فارمسی از مبارزان "ساما بود" که توانسته بود نقش یک آدم مادر دوست و غیر سیاسی را بدرستی بازی کند. وی از همان نظارتخانه صدارت خلاص شد و به جرمنی فرار کرد». امید است که این مبارز بسیار مهر ورز تا کنون زنده بوده و در درازنای سالهای که سپری شده، از مبارزه دست نکشیده باشد.

جوانی را که به «ارتباطش» داکتر فارمسی زندانی شده بود، ... نام داشت. وی شخصی بود آرام، مودب، سنگین و با تمکین که می کوشید با کسی حرف نزنند. خاموشی را ترجیح می داد (بعد ها درمورد این جوان بیشتر خواهم نوشت). یک جوان پطلون پوش که موزه های زرد رنگ براق به پایش بود و بروت های خلقی گونه برپشت لبانش توجه هر بیننده را جلب می کرد، به روی توشک نشسته ادعا می کرد که گناهی ندارد و به زودی رها می شود. این جوان بروتی هم بیشتر از چند روزی را در نظارتخانه سپری نکرد و آزاد شد. فرد مشکوکی به نظر می خورد.

جوانی دیگر که اندام لاغر و قد کوتاه و ریش انبوه داشت و موهای سرش شکل گیسوی خانم ها را به خود گرفته بود؛ به طور قطع با هیچ زندانی گپ نمی زد. تو گوئی مهر سکوت به لب زده ... ، همیشه خاموش بود. جوانان اتاق می گفتند این شخص بسیار زیرک است تا کنون خودش را حفظ کرده و مستنطقین نتوانسته اند چیزی از وی بفهمند.

یک جوان دیگر که ثناء الله نام داشت، ادعا می کرد که بی گناه است و هیچ گاهی عضو "ساما" نبوده است. ریشش رسیده بود. چشمان گرد و سیاه و بسیار نافذ داشت. زمانی که به طرفم نگاه کرد، برق نگاههای جست و جو گرش را سرد، عاری از محبت و شفقت یافتیم. ثناء الله نخستین باری که با من سر صحبت را باز کرد؛ خیلی ها مهربانانه و مؤدبانه حرف زد. وی می توانست که با برخورد گرم و انسانی اش توجه هر زندانی تازه وارد را (که می پنداشت هرکی در اتاق نظارت است، زندانی هست) به خود جلب نماید. این عضو بسیار فعال خاد آرام و بی خیال بود. تشویش و دلهره و تب و تاب تحقیق و شکنجه هیچ گاه در سیمایش منعکس نمی شد. با شماری از زندانیان چپ انقلابی که آشنا می شد، با آنان گرم جوشی می نمود و بسیار گپ می زد. قسمی وانمود می کرد (در اصل با زبان بی زبانی به طرف مقابل می فهماند) که از فعالان "ساما" است. گپ و گفت وی با حرکات و اعراضی که نشان می داد، خوانائی نداشت. از همین منظر برای همه شک برانگیز بود. در زندان پلچرخی وی را شناختم. این شخص یک تن از اعضای فعال خاد در نقش "سامانی"، در درون اتاقهای تحت نظارت خاد صدارت توظیف شده بود و در اتاقهای زندان پلچرخی هم جاسوسی می کرد. طوری که بعد ها اکثر زندانیان طیف چپ انقلابی از رابطه اش با اطلاعات زندان با خبر شده بودند.

چهارمین شب زندان هم فرارسید و بار دیگر با همان لجاجت همیشگی تیرگی اش را بر در و دیوار و فضای زندان گسترانید. غذای شب زندانیان را آوردند. هرکی بشقاب را گرفته مشغول خوردن شد. کسانی به آهستگی غذایشان را می خوردند که مانند من مشکل التهاب بیریه و دندان ناشی از ضرب و شتم مستنطقین داشتند. عده معدودی هم با اشتیاق و به

زودی نانشان را تمام می کردند. سر انجام غذای شب که تمام شد، سرباز موظف به داخل اتاق آمد و ظروف خالی غذای زندانیان را با خود برد.

بعد از غذای شب، زندانیان هر یک در فکری فرو رفتند: یکی در فکر رهائی خود بود که چه وقت و چگونه از تنگنای این قفس منحوس به فضای باز پرواز خواهد کرد. آنهایی که به فکر آزادی هرچه زودتر شان به انتظار نشسته بودند، می دیدند که لحظات یکی از پی دیگر؛ به کندی عجیبی از برابرشان عبور می کرد و با بوته تلخ تداومش که در اذهان شان می کارید، آنان را به زجر و شکنجه انتظار دچار می نمود.

کسی با دلپره منتظر بود چه وقت برای تحقیق و شکنجه برده می شود و جلادان این بار وی را با کدام نوع آلات و افزار شکنجه خواهند کرد؛ زندانی دیگر فکر می کرد مبادا این بار در زیر شکنجه های وحشیانه مستنطق بمیرد، و یا مثل آن زندانیی شکنجه شود که روز قبل تن و بدنش در زیر شکنجه های مستنطقین خاد چنان صدمه دیده بود که از جهاز تناسلی اش خون می چکید و از درد غیر قابل تحمل خصیه به خود می پیچید و با آواز بلند به روسها و مستنطقین و کارمل داو و دشنام می داد، تا این که سربازان به بهانه تداوی وی را از اتاق بیرون بردند، تا مبادا سایر زندانیان را علیه شکنجه گران خاد تحریک و وادار به عکس العمل کند و خداوندان روسی شان را ناراحت سازد. این زندانی دیگر به اتاق ما بر نگشت. به احتمال مقرون به حقیقت در زیر شکنجه های وحشیانه جلادان خاد جان داده باشد؛ کسی مصروف واریزی زخمهای ناشی از شکنجه اش بود. گاهی تکه پارچه ای لکه دار و خونین را که بر روی زخم بازویش بسته بود و از زیر آن به آهستگی خون بیرون می شد؛ آن تکه را زیر و رو می کرد و حیرت زده به طرف سایر زندانیان می نگریست تا اگر کسی بتواند کمکش کند و پارچه خون آلود را به روی زخم بازویش محکم ببندد، تا خون بیشتر از آن جاری نشود.

اساساً جلادان طبق دستور بادران روسی شان زندانیانی را که می پنداشتند از دشمنان سرسخت و آشتی ناپذیر شان اند و در درون جبهه جنگ به ضد قوای روسی جنگیده اند، و یا رفقای پرچمی خلقی شان را به قتل رسانده اند، بعد از پایان تحقیق باید هرچه زودتر از بین برده شوند؛ وحشیانه شکنجه می کردند، به امید آن که این لب دوختگان لجوج، لب و ا کنند و اسرار شان را یک به یک برای مزدوران فرومایه روس بیان کنند، و ناگفتنی هایشان را بگویند ... ؛ یک زندانی را که بی خوابی دوام دار داده بودند، با آن که می کوشید بخوابد، خوابش نمی برد. روز که می شد می گفت: «کم است از بی خوابی دیوانه شوم». یکی از زندانیان در خواب می نالید و در خواب گپ می زد. وضع این اتاق بزرگ را ؛ حتا نمی توان به دیوانه خانه (تیمارستان) « علی آباد » تشبیه کرد؛ زیرا که دیوانگان نه زیر تحقیق و نظارت، و نه زیر شکنجه قرار داشتند، و نه کدام زخمی داشتند که به فکر بستن و تداوی زخمهای تن و بدن شکنجه شده شان باشند.

تحقیقات از زندانیان درون اتاق نظارتخانه کماکان جریان داشت. کسی را از اتاق صدا می کردند و با خود می بردند. زندانی دیگر را می آوردند. زندانیان بر گشته از سلولهای تحقیق چنان شکنجه شده بودند که به مشکل به روی توشک می نشستند. آنان می کوشیدند از شدت درد و زجر تن شکنجه شده شان ننالند، تا خواب سطحی و پینکی سایر همزنجیرانشان را برهم نزنند. برخی زندانیان بازگشت داده شده به اتاق، قادر نبودند آه و ناله ناشی از درد شکنجه تن و بدن زخمی شان را در گلو گاه هایشان خفه سازند. آنان با آواز نیمه بلند می نالیدند و به شکنجه گران داو و دشنام می دادند.

به زعم جلادان آموزش دیده خاد، این همه درد و ناله و این همه آه و فغان ناشی از درد و زخم شکنجه بالای سایر هم
اتاقی های لب و نکرده تأثیر گذار است. شنیدن چنین آواز های یأس آفرین و دلشوره آور و هراس برانگیز روحیه
مقاومت آنان را تضعیف می نمود. بلی مزدوران ناموس باخته همین طور می اندیشیدند. درست هم بود.
ادامه دارد